

رساله میر سید شریف

در کتابخانه آستان قدس رساله‌ای فارسی به نام « رساله در اصول دین » جزو کتابهای حکمت خطی هست که آن را به شماره ۱۲۹ ثبت کرده و در جلد اول فهرست کتابخانه درباره آن چنین نوشته‌اند: « رساله در اصول دین مؤلف سید شریف جرجانی سابق الذکر است (قبلاً در صفحه ۳۸ فهرست راجع به او نوشته‌اند : ولادت ۷۴۰ متوفی ۸۱۰) این کتاب را جهة سلطان ابوسعید طغرل تصنیف نموده! سطر اول کتاب (ادراک در) آخر کتاب (چون برق) نستعلیق ۱۵ سطری (یعنی هر صفحه ۱۵ سطر دارد) وقفی ملا موسی بزبان فارسی عدد اوراق ۱۶ طول ۳ گره عرض ۱ گره! »

اگرچه اسم میرسید شریف و سلطان ابوسعید طغرل در ابتدای متن این رساله آمده و حتی کاتب یا دیگری بعد از کلمه شریف (علامه جرجانی) را بر آن افزوده است ولی تذکر چند نکته لازم به نظر می‌رسد :

- ۱- سید شریف‌الدین علی بن محمد حسینی حنفی گرگانی (= جرجانی) معروف به میرسید شریف از علمای معروف قرن هشتم بوده است تولد او در سال ۷۴۰ در طاقوی استرآباد و مرگش را به ۸۱۶ در شیراز نوشته و به او آثاری نسبت داده‌اند از جمله ترجمان لغات القرآن است که در آن لغات قرآن را به فارسی معنی و شرح کرده و دو کتاب در منطق به اسم کبری و صغری و حاشیه‌ای بر مطول تفتازانی به عربی (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف سعید نفیسی ج ۱ صص ۱-۱۹۰). و گویا شعر فارسی هم می‌سروده است (ایضاً).
- ۲- در فهرست آثار جرجانی رساله اصول دین ذکر شده (همان کتاب صص ۱۹۱) ولی آقا بزک در ذریعه این کتاب را معرفی نکرده و ظاهراً نسخه آن را ندیده بوده است (ج ۱۱).

۳- جرجانی در دوره تیموریان و در قرن نهم می زیسته
بتأثر این عبارت (به جهت سلطان ابوسعید طغرل تصنیف کرده
بودم) که در ابتدای رساله آمده قابل تأمل است زیرا با آن که
چندین طغرل بوده است هیچ کدام با زمان جرجانی نمی سازد.
۴ - طغرل ها :

طغرل غزنوی ۳۴۴ هـ (طبقات سلاطین اسلام ص ۲۵۹)
رکن الدین ابوطالب طغرل بیک ۴۲۹ هـ . (طبقات
ص ۱۳۵)

طغرل خان بن یوسف خضر خان ۴۳۹-۴۵۵ هـ از ایلک
خانیه ترکستان (طبقات ص ۱۲۲)

طغرل تگین بن طغرل ۴۵۵ هـ از همان ایلک خانیه مشرق
(ایضاً ص ۱۲۳)

طغرل اول از سلاجقه عراق و کردستان ۵۲۶ هـ (ص ۱۳۶)
طغرل ثانی از همان سلاجقه ۵۷۳-۵۹۰ هـ (ص ۱۳۷)
محبی الدین طغرل شاه از سلاجقه کرمان ۵۵۱ هـ
(ص ۱۳۶)

مغیث الدین طغرل بنگالی از حکام بنگاله هند ۶۷۷ هـ
(ص ۲۷۵)

بدین ترتیب فقط سلطان ابوسعید تیموری متوفی ۸۷۳
ممکن است باشد که آن هم در اسمش طغرل نبوده است و بعد هم
با توجه به سال فوت جرجانی ۸۱۶ (در فهرست کتابخانه
آستانه ۸۱۰ نوشته اند) خالی از اشکال نیست زیرا این ابوسعید
در حدود ۶۰ سال بعد از جرجانی مرده است و لازمی آید که
در زمان تصنیف این رساله کودکی خرد سال یا نوجوانی باشد.
متن این رساله از باب ارزشی که از لحاظ اصول عقاید
حکمت داشت و در ضمن چون به زبان فارسی نوشته شده بود
متضمن فوائد ادبی و لغوی نیز بود بدون تغییر در رسم الخط
آن تقدیم گردید .

رسالة ميرسيد شريف علامه جرجاني که بجهت سلطان ابو سعيد طغرل تصنيف کرده بود .

وبه نستعين

رساله ميرسيد شريف علامه جرجاني که بجهت سلطان ابو سعيد طغرل تصنيف کرده بود .

فصل در تمهيد معذرت جبهه قصور ادراك در عبارت

اکابر علما بحث و فکرت تصريح کرده اند که بطریق تامل و نظر مباحث حقایق اشیاء احوال آنرا بر سهیل اجمال توان دانست و بر سهیل تفصیل نتوان. و برین معنی تمثالی تنبیه کرده که بمشاهده معلوم است که سنک مقناطیس آهن را می رباید و اگر همه زیر کان جهان درین باب سالها اندیشه کنند ایشان را آن مقدار معلوم شود که در سنک مقناطیس خاصیتی هست که در سنگهای دیگر نیست و آن علم است اجمالی خالی از دغدغه و تردید نباشد که آیا کنه خاصیت آن چیست؟ و مناسبت آن خاصیت با آهن چگونه است؟ و اگر کسی خواهد که تفکر کند خاصیت و مناسبت ویرا در یابد بر وجهی که هیچ اشتباه نماند و خاطر آرمیده گردد میسر نشود و اصحاب ریاضات و مکاشفات را بایکدیگر در تفصیل کیفیات مخالفات بسیار است و هر طایفه از ایشان بر طایفه دیگر انکار کرده اند و ازینجا معلوم میشود که دانستن کنه حقایق اشیاء و تفصیل احوال آن بغایت مشکلست و اطلاع حقیقی بر آن درین دیار غربت که حیات دنیا است متعذر. و اگر کسی را از اهل ریاضت بطریق کشف و الهام ربانی چیزی از آن معلوم شود عبارت وی از تفهیم آن معنی قاصر باشد .

فصل در باب آنکه مقصود از آفرینش که آن را سبب و فایده و حکمت نیز خوانند چه بوده و بیان آنکه کدام مقدم است .

جماعتی از محققان گفته اند که چون ذات موجود حقیقی در غایت کمال و نهایت جمال و کمال را جلوه دهد و در آینه طاهر (یا : ظاهر) صفات خود را مشاهده کند ازین جهت درین مراتب و مظاهر نامحصور تجلی نمود و هر خوبی که در مخلوقات است

مجموع جمال اوست که ظاهر شده است در لباس مظاهر. و هر ناخوبی که در ایشانست از نقصان قابلیت ایشانست. و خلاصه این سخن آنست که هر کمالی را جمالیست معنوی و هر جمالی را کمالیست معنوی و تمامی جمال کمال به تکمیل است و تمامی کمال جمال بظهور، چه هر کمالی که باوی تکمیل نیست در وی شایبه نقصانست و هر جمالی که ظهور ندارد بی قصور نباشد. و ذات باری تعالی از شوایب نقصان و قصور مبرا است پس لاجرم نشاید که بی تکمیل و ظهور باشد و ازین جهت حکمت و ثمره آفرینش تکمیل مصنوعات بقدر امکان و ظهور کمال و جمال آن ذات بوده باشد. و در کتب کلام و حکمت مبرهن گشته که هر چه مقصود و فایده فعلی باشد آن در علم فاعل مختار مقدم بوده باشد بر آن فعل و در وجود متاخر چنانکه از مثال ضرب جهة تادیب ظاهر میشود.

فصل در بیان آفریده اول و آنکه نام او چیست .

طایفه [ای] از بزرگان گفته اند که عقلا را معلومست که لایق مرتبه سلطنت و حشمت پادشاه نباشد که بخودی خود مباشر همه کارها شود و جزویات و محقرات احوال را بخودی خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی را از خدام که مرتبه نکا و فطنت و قوت ضبط و کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین کند و امور سلطنت و رعایت رعیت را باو مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه متصدی این کار گردد و هر چه از امور عظام باشد خود مباشر شود و در کارهای دیگر نواب تعیین کند و هر یک ازین نواب از برای کارهای خود کارکنان معین سازند تا مجموع امور مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه باشد و فرمان او مضبوط گردد و مرتب شود .

ازین ضبط و ترتیب از پادشاه باشد! لیکن بدست گماشتگان و کارکنان بی واسطه و بواسطه و چون این مقدمه معلوم کردی و هیچ شبهه نیست که حضرت واجب الوجود درغایت عزت و سلطنت و عظمت و بی نیازاست و ممکنات در وجود کمالات خویش محتاج بغیراند و ایشانرا مراتب بسیار است بحسب شرف و خست پس لایق آن حضرت نباشد که بهمه مراتب بخودی خود مباشر گردد بلکه مناسب آنست که یکی را که عزت وی

بیشتر باشد ایجاد کند و مقالید و کلیدهای امور ملک بوی سپارد و او نیز بآن ترتیب که گفته شد کارکنان بواسطه و بی واسطه ساخته گرداند چون فرشتگان سماوی و ستارگان که از عالم علوی اند و چون طبایع عنصری و صور معادن و نفوس قوای نباتی و قوای انسانی و حیوانی که از عالم سفلی اند و اینها را فرشتگان ارضی خوانند. و هر یکی را بکاری متوجه گرداند و ضبط ممالک سلطنت، سلطان حقیقی بجای آورد و بر آن وجه که لایق فرمان حضرت وی باشد. و ضبط این مجموع بحقیقت، واجب الوجود کرده باشد لیکن براحسن الوجوه. و چون جوهر اشرفست از عرض که محتاجست بوی و مجردات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرفند از مادیات که محتاجند بمکان و ماده ازین جهت جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اولین آفریدگان جوهریست لامکانی مجرد از ماده جسمانی که نخستین خلعت وجود از حضرت عزت او پوشیده و بواسطه او بدیگران رسیده و این جوهر را صوفیه، خلیفه اعظم گویند که خلیفه الله فی ارضه و سمائه لافی ارضه فقط. و حکما عقل اول گویند و آنچه تالیس نمطی [ظ: ملطی] از زبور نقل کرده آنست که حق جلا و علا اول جوهری بیافرید و در وی نظری بهیبت کرد و آن جوهر بگذاخت و آب کشت و از آن آب مخلوقات آفریده شد. و حکما میگویند که توریث رمزی و ایما می است بآن جوهر که آن عقل اولست و واسطه وجود دیگر مخلوقات. و اطلاق لفظ عشق بر اولین آفریدگان اگر چه مناسبست زیرا که وی عاشق جمال خالق و موجد خود است بروجهی که همگی وی گویا عشق است لیکن این کمینه نشنیده است و بعضی صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقه است و منزله از تعین. و مراد ایشان از آن حضرت باری سبحانه و تعالی است که همه مراتب مظاهر تجلی ظهور نموده است و او عاشق است بر ذات خود و درینجا عشق و عاشق و معشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم باری تعالی بذات خود گفته اند که علم و عالم و معلوم یکیست و تغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات. و مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرطست و این از قبیل عرض است و محتاجست بمحل. پس او اولین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت علیه صلوات الله و التحیه در باب اولین مخلوقات سه عبارت

مروست : یکی آنکه آفریده اول قلمست. دوم آنکه عقلست. سیوم آنکه نوریست. و ارباب تاویل گفته اند که مراد از هر سه عبارت يك چیز است زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد از آن جهت که ذات خود را و مبداء تعقل میکند او را عقل گویند و از آن جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانده اند. از آن سبب که کمالات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بر تو آن جوهر است او را نور محمدی گویند. و اصحاب ظاهر این تاویل نمیکنند و میگویند که مراد آنست که اولین قلمها آنست که بحکم خدا قدر را بنوشت و اولین عقلها آن عقل است که حق تعالی او را امر فرمود باقبال و ادبار تا او بجای آورده مخصوص باکرام و اعزاز گشت و اولین نورها نور محمدیست صلعم .

فصل در باب آنکه ترکیب روح با جسد چگونه است و مفارقت او بچه وجه است

بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوع است یکی عالم مکانیست که او را عالم شهادت و عالم صورت خلق خوانند و این عالم را عالم اجسام و اعراض نیز گویند که قابل اشارت حسی اند و در وجود این عالم بختی نیست. و دوم عالم لامکان آنست که آنرا عالم غیب و عالم معنی و امر گویند و این عالم مجرد است که قابل اشارت حسی نیست و مجموع فرشتگان مقرب که آنرا ملاء اعلی گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی نیز گویند و ارواح بشری که آنرا حکما، نفوس ناطقه گویند از عالم امرند و در وجود عالم امر خلافت اکثر متکلمین عالم لامکان را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ارواح ایشان از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول این طایفه روح آدمی در بدن آدمی باشد و ترکیب و اختلاط در میان ایشان بر آن وجه باشد که میان سایر جسمانیاتست لیکن این قول مرجوح است و نزد محققان منشرعه. و حکما گویند جسد آدمی مرکبست از چهار عنصر خاک و آب دروغالب و ازین جهت این دو عنصر در قرآن مصرحت و آن دوی دیگر بلفظ حماء مسنون کالفخار مرموز است و روح آدمی لامکانیست پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد به بدن همچون تعلق عاشق بمعشوق بنا بر آن کمالات روح و لذات وی موقوفست بر تصرف او در بدن و استعمال حواس ظاهره و باطنه و جوهر روح در غایت لطافتست

و بدن در غایت کثافت و تعلق میان ایشان بعید بود. بنابراین باری سبحانه و تعالی بحکمت بالغه از اختلاط بدن بخار لطیف که آنرا اطبا روح حیوانی گویند آفرید و او بروق و شراین بدن ساریست. و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت و بواسطه وی متعلق و متصرف شد در مجموع بدن چون سنک مقناطیس که بواسطه خاصیت جسمانیت در آهن تصرف میکند و بجانب خود میکشد. دور نباشد که روح انسانی بواسطه خاصیت روحانی همین تعلق است که گفته شده آنکه میان ایشان اختلاطی و امتزاجیست چنانکه میان آب و خاک می باشد. و بر قول این محققان هرگاه که بدن آدمی را در رحم مزاجی حاصل شود که مناسب روح باشد آن روح از مبداء فیاض حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول حادث شود و متعلق بدن گردد. و چون مراتب در اعتدال نوع انسان متفاوتست ازین جهت ارواح فایضه بحسب صفا و نورانیت و ذکاو فطنت متفاوت می باشد. پس روح آدمی پیش از وجود بدن موجود نباشد و آیه کریمه ثم انشأناه خلقا اخر مشعر است باین معنی و اگرچه صریح نیست. و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود آن تعلق منقطع گردد. مفارقت روح از بدن عبارت از انقطاع تعلق است پس مفارقت روح با جسد و مفارقت وی از جسد نه بطریقیت که در جسمانیات باشد نه از جای بجای روند بلکه مقارنت و مفارقت میان ایشان امر معنویست لیکن قوت و همی انسانی که نقصان داخل و تابع حواس ظاهره است امثال این امور معنوی معقول را در نمی تواند یافت و از اینجهت قبول نمیکند و دل آدمی را بواسطه تشویش وهم و ایما درین باب اضطرابست و تسخیر وهم نمیشود الا بکثرت ریاضت و توجهاتی که کدورت وهم را از دل و دیده زایل و باطل گرداند و بکثرت ملازمت معقولات و اطلاع بر اکاذیب او همچنانکه در کتب نوشته اند و اشارت بدان خواهد آمد. و جمعی از حکمای اشراق میگویند که روح بشری قدیمست نه حادث پیش از آمدن بایدان دیگر متعلق بوده اند و مذهب ایشان متسرداست چنانکه مشهور است.

فصل در باب ثواب و عقاب

مجموع عقلای مشرعه و غیر ایشان متفق اند در آنکه روح آدمی بعد از مفارقت

بدن باقیست و اورا ثوابی و عقابی هست و درین باب اختلاف نکرده اند الا نزد قدقلیلون که خالی از تدقیق و تحقیق بوده اند ملتفت نگشته اند. و عقاب جسمانی در شرع وارد و ظاهراست. اما ثواب و عقاب روحانی که پیش صوفیه و حکما ثابت است ایشان گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و راحتست مر روح را و عقاب المی و محنتی و غمی و حسرتی است مر اورا. پس هر که روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدا و معاد خود را بآن مقدار که استعداد اوست شناخت و اعمال پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل کرد و از کدورات صفات بشریت دورگشت بکمال علم و عمل آراسته شد و از نقصانات خلاصی یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع گردد و بذات خود پردازد و خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقین که بمبدا و معاد در زمان تعلق ویرا ببدن خود نور بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبداء حقیقی را که نور نورا است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان قربانند مشاهده کند در آن حالت او را سروری و ابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد و سرمالاعین رأ و لا اذن سمعت بظهور بیونند. و آن اخلاق و صفات حمیده او در لباس حور و قصور و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد است بروی هویدا گردد. و بعضی از مر تاضان را که تعلق روح ایشان ضعیف تر شود پرتوی از آن لذات درین حیات بدیشان رسد و عبارت ایشان از تقریر کنه آن عاجز آید. و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدان میسر شود و طریق بحث را اینجا چندان نصیبی نباشد و لذت عاشق از شمایل محبوب و معشوق صوری بآن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد. و پوشیده نیست که هر گاه که حسن و جمال معشوق مجازی زیادت باشد لذت و بهجت عاشق از مشاهده وی زیاده بل مضاعف گردد پس از اینجا معلوم شود که چون جمال معشوق حقیقی بی غایتست فرح و لذت در مشاهده آن بی نهایت باشد. شك نیست که مراتب آدمیان در معرفت مبدا و معاد و کمالات خلقی که نامحصور است پس ازین جهت لذت روحانی را مراتب بسیار است و هر یک از ارواح بمرتبۀ لذت خود برسند اینست رسیدن هر کس بمرتبه و منزل روحانی خود بحسب علم و عمل و آیه و لآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا اشارتست باختلاف این مراتب. و اگر روح آدمی در زمان تعلق ببدن اعتقاد باطله

و اخلاق ناپسندیده حاصل کرده باشد بعد از مفارقت بدن بکدورات صفات بشریه مگرد
 شود و از درگاه حضرت صمدیت محجوب ماند و در ظلمات اوصاف بشریه که نقصان
 روح است مبتلا و متالم گردد و از جهت فوات لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحسر
 باشد و طالب آن بود و در نیابد و آن اخلاق و صفات رذیله اود در کسوت مار و کژدم و
 آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروجهی [یا: بروی] ظهور کند و چون
 روح در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت وی در غایت شدت باشد و از آلام عقوبات
 جسمانی زیادت همچنانکه لذات روحانی بر لذات جسمانی فایق است و مراتب عقوبات
 روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات بالذات جسمانی متفاوت باشد و هر یک از ارواح
 ناقصه بمنزله و مرتبه عقوبت خود رسند بر آن لباس که ارواح کامله بمراتب لذات
 رسیده اند و الله اعلم بالصواب .

در باب فرشته جمهور متشرعه گفته اند که فرشتگان جسمانی اند چنانکه
 اشارت رفت و ایشانرا پروبال هست چنانکه ظاهر قرآن دلالت بر آن دارد و اینکه
 میگویند فرشته بطرفه العین هزار ساله راه میرود از قدرت خدای تعالی عجب نیست
 که مخلوقی را چنین خلقت کند و توانایی بخشد و اصحاب علم هیأت گفته اند که در آن
 مقدار زمان که آدمی يك لفظ تلفظ کند فلك اعظم یک هزار و هفتصد و سی دو فرسنگ
 قطع کند و این سخن غریب می نماید و اگر چه سخن اول غریب تر است. و آن کسانی که
 پیش ایشان فرشتگان لامکانی اند و با مر خدای تعالی در اشیا تاثیر میکنند و افعال غریب
 و عجیب از ایشان صادر میشود بی آنکه حرکت کنند و از جای بجای روند چه حرکت
 کردن و از جای بجای رفتن مر اجسام راست و در لامکان متصور نیست میگویند که
 امثال این عبارت که هزار ساله راه میرود اشارتست بقوت و توانایی فرشتگان بر افعال
 بدنیه مستغربه و از قبیل تصور معقولانست در لباس محسوسات در افهام متمکن روشن
 گردد و بمثابه ایست که گویند از فرشته بفرمان خدای فعلی صادر میشود که در غرایب
 همچنانست که در طرفه العین هزار ساله راه قطع کرده باشند. چون وهم انسانی وجود
 مجردات لامکانی و توانائی ایشان را بر چنین افعال منکر می باشد از برای دفع این

سخن حکما تصویر کرده‌اند برین وجه که آن سوزن که بر سنک مقناطیس آویخته میشود خاصیت وی میگیرد و از وی بسوزنی دیگر پرتو میرسد بحیثیتی که سوزنهای بسیار بهمدیگر آویخته میشود. و در عالم امری که لامکانست دوری و مجال متصور نباشد چنانکه در عالم اجسام است پس جمیع مجردات مقرب دایما حضرت نور الانوار را که حضرت واجب الوجود است مشاهده میکنند از انوار صفات آن حضرت پرتوی دایمی بدیشان میرسد و بواسطه آن پرتوایشان افعال غریبه و عجیبه حاصل میشود و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه اراده کفایت در آن صدور همچنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست و اراده وی کفایت و چون جبرئیل از فرشتگان مقرب است پیش جمهور متشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان و شک نیست که جبرئیل در مذهب ایشان بطریق رسالت و بعثت جهت دعوت نزدغیر انبیا نرود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق و انبیا اند. و اما رفتن وی پیش غیر انبیا نه بر طریق، ظاهراً ممنوع نباشد. و حکما میگویند که جبرئیل از عالم امر و لامکانست نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارتست از عقل عاشر که عالم عناصر باهر خالق باو مفوض است و او را عقل فعال گویند و هر گاه که بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیطه و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا شود از عقل فعال آن چیز بروی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم ایشان و افاضه کمالات برایشان غالباً بتوسط آن عقل باشد بنا بر اتصالات معنوی میان ارواح انبیا و این فرشته مقرب و الله اعلم .

در میان مردم مشهور است و معتاد که چون کار نیکوی فایده مند از ایشان صادر شود آنرا بتوفیق الله تعالی نسبت میکنند و شکر میگذارند (ظ : میگزاردند) و چون کار ناپسندیده ظاهر میشود آن را نسبت بوسوسه شیطانی داده او را لعنت میکنند . و در ظاهر شریعت واردست که شیطان را از آتش آفریده‌اند و او را تصرف در آدمی بطریق وسوسه و اغوا می باشد و این معنی مخالف اعتقاد متشرعه نیست زیرا که معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی موجد و خالق او آدمیانند یعنی خدای تعالی در آدمی قدرتی آفریده و زمام اختیار باو داده تا با اختیار خود افعال اختیاریه خود را می آفریند

و برین مذهب شاید که خدای تعالی مخلوقی از آتش بیافریند و او را قدرت بوسوسه و اغوای بر آدمی دهد و زمام اختیار در دست او نهد تا او در ایشان برین وجه تصرف کند و آن تصرف فعلی باشد صادر از آن مخلوق با اختیار وی چنانکه فعل اختیاری عباد صادر است از عباد با اختیار ایشان. و اشاعره میگویند که افعال اختیاریه عباد و اختیار ایشان مجموع آفریده خداست و ایشان محل قابل این افعال اختیاریه اند و ازین جهت محلفه فعل و اختیار را بایشان نسبت کنند. پس برین تقدیر و مذهب نیز می‌شاید حال شیطان برین وجه باشد و آن فعل و تصرف که از وی در آدمی پیدا شود بحقیقت مخلوق خدای تعالی باشد و شیطان مظهر آن افعال باشد و ازین جهت آن با او منسوب باشد چنانچه محل و مظهر افعال خود است و آن افعال با او منسوبست و اگر چه حقیقه مخلوق خداست، اینست سخن طایفه مشرعه. و اصحاب تاویل چنین میگویند که شیطان و ابلیس قوت و اهمه است که تابع حواس محسوساتست و عالم معقولات را منکر است و آدمی را دایم بجانب لذات حسی و مشتهیات جسمی میکشد و با قوت عقل در محاربت و منازعت است و هر گاه که روح متوجه حضرت ربوبیت شده ابلیس و هم از برای آنحضرت مکان و مقدار و جهة طلب کند و عقل بروهم رونهد. و آنچه در شرع واردست که فرشتگان آدمی را سجده کردند و ابلیس سجده نکرد اشارتست بآنکه همه قوای جسمانی فرشتگان ارضی اند و منقاد روح آدمی اند الا قوت وهمی که اطاعت روح را گردن نمی‌نهد و حکم عقل را مسلم نمیدارد و گاه گاه بر عقل غلبه میکند همچنانکه در شب تاریک اگر شخصی در خانه‌ای تنها با همیتی باشد عقل میگوید که میت جماد است و از جماد نباید ترسیدن و هم میگوید که این سخن راستست ولی می‌باید ترسید از میت و چندان ترس بدان شخص غلبه میکند که او را از آن ترس انحراف مزاج پیدا شود بواسطه آنکه دوم قوتیست جسمانی در بدن چون اینچنین تصرفیست قوی او را نسبت کرده بآتش و گفته که از آتش مخلوقست زیرا که هیچ را از عناصر آنچنان تاثیر نیست که آتش راست.

فصل در صراط و سوال و میزان اکثر طوایف مشرعه این امور را حمل بر ظاهر

کرده اند که صراط جسر است که بر دوزخ کشیده باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که بر آنجا باید گذشت و سؤال پرسیدن فرشتگانست بفرمان خدای تعالی و از بندگان اعمال ایشان را و اثبات کردن برایشان آن اعمال را [که] فرشتگان نوشته‌اند در نامه‌ها. و میزان ترازوئیست که سنجیده شود بآن عملها. و طایفه‌ای از مشرعه گفته‌اند که مراد از میزان رعایت عدلست در اجزاء اعمال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود. و حکما برین طریق تاویل میکنند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی راسه قوتست: یکی قوت نطقی برای ادراك اشیاء و تدبیر بدن و آن را نفس ملکی گویند و دوم شهوی از برای جذب ملایم و آنرا نفس حیوانی خوانند و سیوم قوت غضبی از برای دفع ملایم و آن را نفس دفعی خوانند. و هر یک ازین قوی را در افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب حکمت مشروحست طرف افراط و تفریط و متوسط دو طرف مذموم است و طریقه راست و پسندیده حالت متوسط است آنچنانکه بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق وسط باشد و رعایت این حالت در غایت صعوبت و دشواریست و بمنزله آنست که گذر بر چنان جسر باشد که وصف کرده‌اند. و جمعی از صوفیه گفته‌اند که صراط استقامتست در اقوال و افعال و اعمال و مآل این عبارت را جعست بآنکه گفته شد. و در تاویل سؤال چنین میگویند که آثار اعمال نیک و بد و کبیره و صغیره در روح آدمی ثابت است و هر یکی را بحسب عمل لذتی بالمی است و حال هر یک بر وی روشنست و دفع متصور نیست پس همچنانست که اعمال ویرایک بیک در نامه نوشته‌اند و بر عرض کرده و پرسیده و اشاره نموده بر وجهی که نقصی در آن نتوان کرد و تاویل میزان چنانست که گذشت. و در قرآن کریم مذکور است که دوزخ راهفت در است و هر دری را طایفه‌ایست که از آنجا بدوزخ در آیند و مشهور است که بهشت راهشت در است. از باب تاویل درین باب میگویند که حواس مدرکه که در ظاهر پنج است چنانچه معلوم است و در باطن دو وسه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دواند بحفظ یا متصرف و هر یک ازین هفت حسه مدرکه آدمی بآنچنان محسوسات و لذات حسیه میکشد پس هرگاه که ایشان عقل را مسخر خود گردانند تا باین عالم اجسام و لذات انس گیرد و از

عالم ارواح غافل شود و فراموش کند. و هر يك ازین هفت دری باشد که مردمان از آن در بدو زخ در آیند و عقوبت کشند و هر گاه که عقل این حواس هفت گانه را مسخر کرده اند و در تحصیل کمالات علمی و عملی بر نهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل با هم هشت در بهشت باشند و آدمی را بلذات روحانی رسانند. و تاویل عدد طبقات دوزخ و بهشت چنین کرده اند که عناصر بسیطه چهارند و مرکبات عناصر سه اند چنانکه معروفست و عدد افلاک نه است. پس هر روح که از عالم عناصر که عالم سفلیست درنگذشت و ترقی نکرد به عالم افلاک که عالم علویست، و درین عنصریات هفت گانه که سفلیست و بمنزله درکات اند گرفتار شد و فروماند آن روح در طبقه ای دوزخ باشد از طبقات هفت گانه دوزخ و روح که عروج به عالم علوی کرد و بر طبقه از طبقات هشت گانه افلاک مستعلی شد در طبقه [ای] باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش عبارت از فلک اعظم است که سقف جنت است چنانکه در حدیث آمده است. و اگر کسی نیز بروی مستعلی شود و از عالم اجسام سفلی و علوی گذشته باشد و در ارواح مجردات که بحسب معنی و شرف بالای جسمانیات اند در آمده باشد و لذات وی در حاله دیدار نور الانوار و سایر مجردات مقرب باشد و آن لذات زیاده از نعم جنت و لذات باشد، پس این کس را مرتبه ای باشد فوق طبقات بهشت و قول باری سبحان الله و تعالی فلا تعلم [نفس] ما الخفی [لهم] من قره این اشارتست بدان مرتبه. و اعراف پیش اهل ظاهر عبارتست از بلندبها که در بالای دیوار سوراخ است که در میان بهشت و دوزخ است و بر آنجا جماعتی باشند که در عمل قاصر بوده باشند تا آن وقتی که ایشانرا اجازت دخول جنت شود. و اصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه بفضایل علمی و عملی در طبقات بهشت باشند یا در مرتبه ای که فوق آن طبقات باشد چنانکه مذکور گشت و ارواح متنسخه نزد اهل عقاید و اعمال گرفتار دوزخ و درکات او باشند تا اسفل السافلین و ارواحی که از فضایل و زایل حالند! ایشانرا نه لذات بهشت باشد و نه عقوبت دوزخ و اعراف اشارتست باین مرتبه.

فصل در باب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

جمهور امت از سلف و خلف گفته اند که عروج بجسم بوده است و طایفه ای بر آن رفته اند که

بروح بوده و مؤید این قولست آنکه در روایتی آمده است و هو نایم. در روایت دیگر بینهما و این اشارتست با عدال بین النوم و اليقظة. و اهل حدیث میگویند که معراج بوده است یکی بروح در خواب پیش از بعثت دوم بجسم در بیداری بعد از بعثت. و در احادیث صحیحۀ مشهوره ذکر براق و جبرئیل هست لیک تندی کردن براق و مدد کردن جبرئیل و باز ماندن براق و نرسیدن بر آسمان هفتم و باز ماندن جبرئیل بنزدیک رفرف در آن احادیث هیچ مذکور نیست و اگر چه در روایات ضعیفه موجودست و بر تقدیری که این امور بصحت پیوندد. و تفسیر قصۀ معراج جسمانی چنانکه در بیداری پیش اهل شرع ظاهر است آنست که تندی کردن براق دلیلست بر آنکه کسی دیگر بروی ننشسته است بلکه این مرکب خاصۀ رسول ص است جهت تعظیم وی و مدد کردن جبرئیل دلیلست بر آنکه این فرشته با وجود کمالات بسیار خدمتگار حضرت رسالت ص [است] چه معتاد آنست که خدام پادشاه را مدد کنند در حالتی که مرکب انقیاد ننماید و این حکم نزد اهل سنۀ و امامیه ظاهر است که ایشان انبیاء را تفضیل کرده اند بر ملایکه. و تقریر بر مذهب معتزله آنست که چون پادشاه شخصی را اعزاز و اکرام میکند یکی از مقرران خود را میفرستد که با وی تواضع کند و او را سوار سازد و اگر چه مرتبۀ آن زیاده باشد. و بر هر دو مذهب چون جبرئیل بمنزلی برسد که از برای وی مقرر است بحکم پادشاه حقیقی ناچار بایستد و آن شخص از وی درگذرد تا پادشاه برسد و مانده شدن براق از آن جهت باشد که قوه صعود و استعلا بر آسمان هفتم نباشد. و تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکماست مبنی برین مقدمۀ مشهوره است که امور معنویۀ معقوله پیش روح در خواب مصور میشود بصورت محسوسات همچنانکه علم و دین بصورت لیس مثلا. و چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست درین که روح انسانی در معرفت ربانی و حقیقه اشیا محتاجست بحواس ظاهر [ه] و باطنه و این مجموع بمنزله اند که او را بمنزل و مقصد رساند و تسخیر این حواس بروجهی که معین او باشد درین مقصود میسر نشود الا بمدد و معاونت فرشته ای که تصرف در عالم عناصر کند و افاضت و تکمیل ارواح بشری بحکم خالق مفوض باوست و او را حکما عقل فعال

خوانند و بلسان اهل شرع جبرئیل گویند چنانچه گذشت. پس ازین جهت حواس مسخره که وسیله وصولند بمطلوب حقیقی در صورت مرکب پسندیده بزوح مقدس حضرت ظهور کردند. و چون طبقه حواس آنست که بجانب محسوسات مایل باشد و از معرفت حقایق وصول از عالم ارواح و تقرب بحضرت صمدیت مانع شوند این معنی معقول در لباس تنیدی مرکبست بر آن روح ظاهر شد. و چون تسخیر حواس بمعاونت معنوی جبرئیل بود این معنی پیش روح مبارک کسوت مدد حسی که در رکوب می باشد پوشید و باز ماندن براق برسیدن آسمان هفتم صورت این معنی باشد که حواس قوای جسمانی عنصرینداگر چه آلت و معاون مرکب روح اند در وصول بمقصود لیکن معاونت ایشان منتهی میشود و بعد از انتهای معاونت حواس با آسمان هفتم اشارتست بآنکه تاثیر سبعة سیاره در عالم عناصر و استعداد ماده آن بسیار ظاهر است بخلاف کواکب ثوابت که حال ایشان برین وجه نیست لاجرم قوای جسمانی که درین ماده عناصر اند و تعلق بسایرات دارند با فلک زحل بیش معاونت نتوانند کرد. اما قصه رفر فخر صغروی بر صغر آفتاب غالب بود و فرو گذاشته شد و پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر آنجا برداشته شد تا بعرض رسید و عجایب بی نهایت مشاهده کرد و تاویل وی چنین کرد که چون در آسمان هفتم معاونت حواس نماند و سعی را بساط در نوردیده شد جذبه ای که محض موهبت باشد رسید و آن روح اقدس را بجانب بالا کشید بخوبترین و آسان ترین وجهی پس ازین آن جذبه الهی که امر معنویست در صورت آنچنان بشری که در غایت زیبائست نزدیک روح مصور شد و باز ماندن جبرئیل درین مقام ظاهر است. و بر مذهب جمعی که بر آن رفته اند که کمال آدمی در معرفت اگر چه تدریجی و کسبی است می شاید که زیاده بر کمال فرشته باشد بآنکه وقتی وجالیست و هر کس که پیش وی فرشتگان مقرب که در کمال معرفت زایدند میگویند که حضرت پیغمبر ص فرمود که آن رفر فخر که من بروی بودم گاه مرا بالا بردی آنچنان که گویا مرا میبردند و گاه مرا فرود آوردی چنانکه گمان بردمی که من از بالا فرود می افتم. و جه این حالت اشارت باشد بآنکه آدمی را در کمال ترقی و تنزل می باشد و کمال فرشتگان مقرب

ثابت است بی تغییر زیاده و نقصان پس جبرئیل درین حالت مصاحب نباشد .

خاتمه فی وصیة المشایخ احکام شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا منفعت می باشد و اظهار تنفیذ این احکام موجب رفعت و دولت و نیکنامیست در دنیا و آخرت و احوال طریقه را خواص فهم میکنند و آن منفعت می یابند و بیشتر عوام آن را منکر می باشند. پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس خود را از آنجا بردارند و هیچ يك را در آنجا مضرتی نباشد. اما حقیقت که محض وحدتست در عبارت ننگجد و هر کس که متوجه شود که اثبات توحید کند اثبات خود کرده باشد و در توحید کردن تعدد لازم است پس محض توحید نباشد چنانکه مشهور است. و چند سخن در توحید حقیقی میسر شود اگر کسی خواهد اثبات کند چنان باشد که باسراب بیابان حقیقت آب حیوان را روشن گرداند و این خیال فاسد و تصور باطل باشد و مقصود ازین رموز بزرگان راه دین و واصلان مراتب یقین در باب توحید تشویق طالبانست نه بیان حقیقت آن. و دریافت مرتبه حقیقت بوجه استمرار در دارالآخرت میسر شود ولیکن درین حیات بعضی از اصحاب ریاضت که از بدن بکلی منخلع شده اند لمعهای از آن مرتبه چون برق خاطف ظهور کنند و اشارت ایشان بتوحید از آنجاشی شود **الله الموفق للصواب والمعین والسلام . تم**

کاتب المذنب عنایت الله دیلمانی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

و هب سیرة و تقواله عذرة و حجة لجمیة خیرة قسم

ایستادگاری
در بیان حقیقت



و در کتابهای معتبره و شایسته است

که محض وحدت در عبارت نگوید و هر کس که توحید
شود که اثبات توحید کند اثبات خود کرده باشد
و در توحید کردن تعدد لازم است پس محض توحید
نباشد چنانکه مشهور است و چند سخن در توحید حقیقی
میسر شود اگر کسی خواهد اثبات کند چنان باشد که با سزا
بیابان حقیقت آب حیوان را روشن گرداند این

در بیان حقیقت
توحید تشویق طالبانست
زبان حقیقت آن دور
یافت مرتبه حقیقت بر وجه استمرار در دارالاحرار
میسر شود ولیکن درین جات بعضی از اصحاب ریاست
که از بدن بگلی منحل شده اند لغو از آن مرتبه چون بق
خاطف ظهور کند و اشارت ایشان بتوحید از اینجا
ناشی شود الله الموفق للصواب
کاتب الزین العینی والسلام
۱۳۱۰

